

لهله و شادی جنوب جایش را به ضربانگ آزیر و بمب داده است.
سارا جمال‌آبادی تن خاک به شیشه ماشین می‌خورد: «مادربزرگا! رها

کن این شهر را، آبادان را!»

جنگ امنمان را بریده بود. دلواپسی بی‌تاب‌ترمان کرده بود... راضی نمی‌شد به ترک شهر، می‌خواست اگر قرار است مرگ دامن زندگی‌اش را بگیرد در همین جا، در زادگاهش، کنار خانه همسایه باشد.

مریم بویانی که این روزها در مجموعه گل‌های گرمسیری بازی دارد (مجموعه‌ای که داستانش در روزهای جنگ اتفاق می‌افتد) خود سال‌ها در جنوب کشور زندگی کرده، آن هم در زمانی که جنگ آسمان جنوب را رنگ سرخ زده بود و مادر بزرگ راضی نمی‌شد تا این شهر را ترک کند و او هر روز سوار بر ژبانی که داشت به جاده‌های آبادان می‌زد برای راضی کردن مادربزرگ به ترک شهر، رضایتی که مادربزرگ به آن تن می‌دهد اما یک هفته بیشتر نمی‌شود که از غصه آبادان سکنه می‌کند و نیمی از تنش فلج می‌شود و به یک سال نمی‌کشد که مادربزرگ با مرگ می‌رود.

با «بی‌بی» گل‌های گرمسیری -مریم بویانی- که نقش‌های زیادی را در فیلم‌های فصل پنجم، مهر مادری، بودن یا بودن، عشق ۷۴، زندان‌زنان، فرش باد، جایی برای زندگی، به آهستگی، ماجراهای ایترنتی، یک تکه نان، سرخ و هر آنچه شما به یاد دارید و ما از یاد برده‌ایم گفتگویی انجام داده‌ایم که می‌خوانید. این گفتگو در روزهایی انجام گرفت که او همراه مادر بیمارش روزهای سختی را در بیمارستان می‌گذراند.

سلامت: توی این چند روزی که برای مصاحبه به شما زنگ می‌زدم، احساس می‌کردم صدای شما خسته تر و خسته‌تر می‌شود.

آره البته خستگی‌ام بیشتر از آنکه جسمی باشد، روحی‌است، من اگر چهار، پنج شب نخوابم خیلی اذیت نمی‌شوم اما وقتی می‌بینم عزیزی مقابلم قرار گرفته‌و من نمی‌توانم برایش کاری انجام بدم خیلی اذیت می‌شوم و روحم به شدت آزرده می‌شود!
سلامت: سعی نمی‌کنید در مواقع سخت مثل این روزها به خودتان آرامش بدهید؟

چرا. اما الان احساس می‌کنم توی یک بن‌بست قرار گرفتم. مادر حدود ۷۶ سال دارند و حجم کلیه‌ایشان به شدت کوچک شده و باید دیالیز بشوند. از طرفی دکترهامی خواهند عمل «بای‌پس» انجام بدهند و چون این عمل برای مادر سنگین است تصمیم گیری را به عهده ما گذاشتند.

سلامت: یعنی خودتان باید تصمیم بگیرید که این عمل انجام بشود؟

بله چون ممکن است طی این عمل یکی از کلیه‌ها از دست برود، اوهره و کراتین مادر هم خیلی بالا رفته و خلاصه در وضعیت بدی قرار گرفتیم. از طرفی

گیی با مریم بوبانی بازیگر تلویزیون و سینما

چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم

روزهای اول بیماری مادر در بیمارستان‌های سنجند گذشت که واقعا وضعیت خیلی بدی داشتند.

سلامت: چرا سنجند؟

چون مادر و پدرم در سنجند زندگی می‌کنند.

سلامت: وضعیت بیمارستان از چه لحاظ بد بود؟

من نمی‌خواهم منکر زحمات پرسنل آنجا شوم اما فکر کنید پزشک مادر من او را در شرایطی که به شدت در خطر بود در تعطیلات عاشورا و تاسوعا رها کرد و چهار روز به مسافرت رفت و پزشک جانشینی هم نبود.

سلامت: شکایتی به مسولان بیمارستان نکردید؟

به چه کسی؟ سطح امکانات آنجا همین بود، طوری که برای یک بخش یک پرستار داشتند و همین یک پرستار باید به همه می‌رسید! اما الان این مشکلات را نداریم، هر چند هزینه‌های یک بیمارستان خصوصی را می‌پردازیم، وضعیت بیمارستان در شهرستان، فعیع است! تا جایی که یکبار برای دیدن یکی از اقوام که در بیمارستان بستری بود به یکی از بیمارستان‌های سنجند رفتم؛ مورچه، سوسک و مگس بیباد می‌کرد. ملحفه‌های کثیف و رنگ بد دیوارها آدم سالم را هم بیمار می‌کرد. چه خوب بود اگر مقام‌های مسول سرزده به بیمارستان‌های شهرستان‌ها هم سر می‌زدند!

سلامت: الان که حق دارید نگران باشید اما به غیر از این موقعیت کلا شخصیت نگرانی هستید؟

سلامت: در چهره‌تان همیشه ته‌مایه‌ای از نگرانی هست. نگرانی که در تمام طول نقش‌هایتان همراه شما است!

وقتی شما درخانه مدام دعوا و مرافعه دارید یا



در خانواده‌ای زندگی می‌کنید که افراد خانواده بدعق هستند ناخودآگاه این بر رفتار و حتی چهره شما تاثیر می‌گذارد. خود من

دو دلیل اصلی بزرگ برای نگرانی‌هایم دارم که در چهره هم دیده می‌شود. من در تهران زندگی می‌کنم، در حالی که پدر و مادر بیمارم در سنجند زندگی می‌کنند. پدرم در وضعیتی است که با دستگاه اکسیژن نفس می‌کشد و

چهره شما تغییر می‌کند.

سلامت: شما در طی این سال‌ها نقش‌های شاد هم بازی کردید؟

بله. در فیلم فرش باد آقای تبریزی و در فیلم هم‌خانه‌اگر یادتان باشد اما بیشتر نقش‌هایم با توجه به فیزیکی که دارم خارج از این گروه است.
سلامت: برای نقشی که در فرش باد داشتید کاندید نقش مکمل هم شدید!

آره جالب اینجاست که وقتی آقای تبریزی این نقش را به من پیشنهاد دادند خودم متعجب شدم.
سلامت: چرا! چون ته مایه طنز داشت؟ آره خیلی مطمئن نبودم که بتوانم این نقش را بازی کنم اما کار قشنگی شد.

سلامت: وقتی نقش طنز، بازی می‌کنید روحیه خودتان هم تغییری می‌کند؟

با اینکه خودم روحیه طنز ندارم اما... آره (می‌خندد).

سلامت: فکر کنم کمترین تاثیری که می‌گذارد همین خنده‌ای است که وقتی از این نقش‌ها صحبت می‌کنید روی صورت‌تان می‌آید.

شاید!

سلامت: آخرین بازی که از شما این روزها دیدیم در گل‌های گرمسیری بود. چه مدت شما در جنوب بودید؟

من نزدیک به یک ماه در آبادان بودم.

سلامت: حتماً توی این مدت کلی از خاطره‌هایی که از جنوب داشتید زنده شد!



آره اما نه به شدت زمانی که خاک سرخ را کار

می‌کردم چون در آن زمان بعد از سال‌ها برای اولین بار بعد از جنگ به آبادان می‌رفتم که البته خیلی وحشتناک بود.

سلامت: چرا وحشتناک؟

دیدن خانه‌هایی که در آنها زندگی کرده بودم یا مدرسه‌ای که در آن درس خوانده بودم و ویران شده بودند، جاده‌ها و همه و همه من را به گذشته می‌برد. به سال‌های تلخ و پر از گریه و خنده، به روزهایی که به دنبال مادر بزرگم-که ساکن آبادان بود و راضی به ترک این شهر نمی‌شد- می‌رفتم و در راه صحنه‌های وحشتناکی می‌دیدم، بچه‌هایی که کشته شده بودند، صورت سوخته‌زنان، پایی

که فقط به یک بند وصل بودم...

سلامت: هیچ‌وقت شد که در آن روزهای سخت آنقدر از زندگی خسته بشوید که زندگی به نظرتان پوچ بیاید؟

نه! وقتی من دو تا بچه‌ام را بغل می‌کردم و می‌دیدم توی حیاط تا زیر آلاچیق که هیچ پناهی نبوده پناه بگیرم حتماً به نظرم زندگی زیبا بوده که این طوری به طرفش خیز برمی‌داشتم.

سلامت: این روزها هم که خسته‌اید و به قول خودتان احساس می‌کنید توی یک بن بست افتادید، هنوز آماده این خیز برداشتن هستید؟

ما آدها خیلی جان سختیم! واقعیت محض این است که هر اتفاقی که بیفتد زندگی جریان



خودش را از دست نمی‌دهد. و ما هم‌باین جریان حرکت می‌کنیم. من وقتی صبح‌ها از خواب بیدار می‌شوم اول یک حالت گیجی دارم بعد کم‌کم هوشیار تر که می‌شوم عزمم را جزم می‌کنم برای زندگی... خونه ما یک خونه دوپلکس است. من از پله‌ها که میام پایین یک اتفاق بزرگ می‌افتد! من یک ماهی قرمز دارم که از عید چند سال پیش برام مونده، این ماهی صدای پای من را که می‌شنود میاد بالای آب و شروع می‌کنه به گشتن و این حرکتش آنچنان نیروی شاهکاری به من می‌دهد که من را برای شروع یک روز دوباره شارژ می‌کند!

سلامت: هیچ‌وقت نخواستید درباره این خاطره‌ها و اتفاق‌ها و روزهایی که گذشته، بنویسید؟

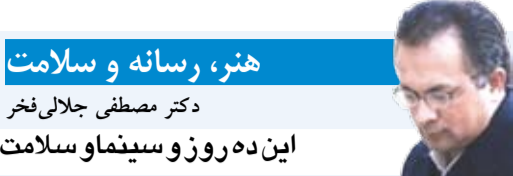
چرا! اتفاقاً چند سالی است که مشغول نوشتن شعر و قصه هستم اما کارهای زیاد روال کار را کند می‌کند و من بعضی شب‌ها وقتی همه می‌خوابند تازه شروع می‌کنم به نوشتن.

سلامت: پس با این حساب چراغ‌های خانه را شما خاموش می‌کنید؟

آره واقعا من چراغ‌ها را خاموش می‌کنم. ■

سلامت

شماره دوست‌وشش | شنبه دوازده بهمن هشتادوهفت



هنر، رسانه و سلامت

دکتر مصطفی جلالی‌فخر

این ده روز و سینما و سلامت

جشنواره فیلم فجر آغاز شده است و چونان گذشته قرار است همه فیلم‌های سال آینده را یک‌جا و زودتر ببینیم (کم و بیش). خیلی‌ها که در طول سال کم‌حوصله‌اند، در این روزها حاضرند در صف بایستند و روزی چند فیلم ببینند و بازار حرف و بحث هم داغ است. همچنین در سینمای مطبوعات و سینمای دست‌اندرکاران سینما نیز، تنها امکان سالانه کنار هم نشستن این همه آدم سینمایی فراهم است. جای سلامت در این جشن شور و سینما کجاست؟ و چرا دست‌اندرکاران سلامت از این امکان کم‌شبیبه حضور فعالان هنر بهره نمی‌برند؟ وقتی بانک‌های خصوصی و تولیدکنندگان قهوه می‌توانند از چنین امکانی برای معرفی خود بهره ببرند، چرا «سلامت»‌اندیشان به فکر تعامل و کنش در این روزها نیستند؟! از جشنواره فیلم سلامت که خبری نیست، لاقل در جشنواره سراسری حضور فعال داشته باشیم. نظام پزشکی در سال گذشته حرکت کوچکی کرد که چندان دیده نشد و اثری هم نداشت. وزارت بهداشت هم به عنوان مهم‌ترین متولی سلامت، رویکرد فعالی به حوزه سینما ندارد، لاقل در حد انتخاب برگزیده‌هایی در جشنواره فیلم فجر و اهدای پاداش‌هایی که توان انگیزه‌سازی داشته باشد. اصلا چرا هفته‌نامه سلامت خودمان آستین بالا نزد؟ طبعاً وقتی تهیه‌کنندگان و کارگردانان ببینند که به فیلم‌هایشان از این منظر بها داده می‌شود، آنها نیز مشتاق خواهند شد کما اینکه نیروی انتظامی توانست چنین کند. در روی دیگر این سکه می‌توان در برابر آثار ضدسلامت واکنش نشان داد و برخی کج‌فهمی‌ها را در این زمینه اصلاح کرد (گاهی با حذف یک جمله یا یک نما). طبعاً وقتی دیگران ببینند که این حوزه کس و کاری دارد و اهل کنش و واکنش در این زمینه‌اند، آنها هم حواس هنری و رسانه‌ای خود را بیشتر جمع می‌کنند. نه مثل الان که دیوار سلامت در سینما و تلویزیون، از همه کوتاه‌تر است و دانشجوی پزشکی را به گارسونی رستوران نیز گماشتند!

حواس ما و شما هم به سلامت خودمان باشد که قرار است در این ده روز مدام فیلم ببینیم و در سینما باشیم. یادمان باشد که چشم‌ها در برابر تماشای طولانی مدت خسته و خشک می‌شوند و سوای امکان آسیب به چشم، باعث عوارض عصبی نیز می‌شوند. به نفع بینایی‌مان انتخاب‌گر باشیم و قرار نیست هر آن چه در برنامه‌ها می‌وز، ببینیم. به چشم‌ها استراحت بدهیم و میزان کافی خواب در شبانه‌روز را هم لحاظ کنیم. اشکال دیگر در بی‌نظمی‌های غذایی است و این فست‌فودهای لعنتی که معض شکم‌پرکنی می‌خوریم و دوان دوان به سوی فیلم بعدی!... یادمان باشد که این جشن ده روزه را با تن‌های خسته و بیمار به پایان نرسانیم و این تراکم به معنای بی‌نظمی نیست. نظم‌دهی جدید و متفاوتی لازم دارد و... البته سلامت بر سینما ارجح است! ■

تلویزیون و سلامت

تلویزیون کمبود آب ندارد



عصر گس جمعه‌است. برنامه‌های کودک تمام شده که صفحه تلویزیون به تیتراژ تله فیلمی ایرانی و البته جدیدی که به تلاش خود تلویزیون تهیه شده

مزین می‌شود. یک پله پایین تر داستان مصایب زنی- بهناز جعفری -است که با وجود دختر و پسری بزرگ تن به ازدواج با همکارش-فرهاد اصلانی- داده که در تصادفی خانواده اش را از دست داده البته آنها با هم هیچ مشکلی ندارند و اوضاعشان گل و بلبل است که دختر و پسر در صدد انتقام گرفتن از مادر هر دو در یک عملیات هم‌زمان تصمیم می‌گیرند ندان شاگرد اولی بودن را بکشند و هر دو بر گه‌های امتحانی‌شان را خالی از جواب تحویل بدهند و به قول قدیمی‌ترها روزه شوند.

بعد هم چند ساعتی از خانه دور شوند تا دل مادر به شور بیفتد و روابطش با شوهر جدید به هم بریزد که طبق نقشه این کارها پیش می‌رود و اوضاع خانه حسایی به هم می‌ریزد. گره در گره می‌افتد و پدر یا مادر، مادر یا بچه‌ها و بچه‌ها با همدیگر درگیر می‌شوند و پسر خانواده بعد از پاره‌پاره کردن لباس‌های ناپدیری با ساتور بدون گواهینامه سوار بر ماشین مادر به دل خیابان‌ها می‌زند و با دختر بچه‌ای دوچرخه سوار تصادف می‌کند.

و حالا معجزه تلویزیون در عصر جمعه وقتی که ذهن مخاطبانش را که طبعاً خانواده هستند و خدای ناکرده حتما یکی از این جمیع مشکلات را دارند، ببینید. پدر -بیخشدی ناپدیری-در نقش یک قهرمان به خانه می‌رود تا سند بیاورد که با دیدن صحنه پاره شدن عکس‌های خانواده‌اش دلش به درد می‌آید و اشکش سرازیر می‌شود و به دختر می‌گوید که وقت جدایی او و مادرشان فرا رسیده! اینجا است که اشک دختر هم سرازیر می‌شود.

ادامه فیلم هندی را در پاسگاه می‌بینیم وقتی که پسر بر اثر کتک خوردن و افت فشار! مدام بالا می‌آورد و سروان اجازه بردن او را به بیمارستان نمی‌دهد و ناپدیری می‌خواهد به جای او در پاسگاه بماند، این جاست که ناپسری در عصر جمعه ادب می‌شود و در همین حین نادختری هم با ادای این کلمه: بابا! به مردی که قلیش شکسته می‌گوید از کرده خود پشیمان است و به همین آسودگی جمیع مشکلات یک خانواده از مشکل زن و شوهری گرفته تا مشکل بین مادر و بچه‌هایی که به ازدواج مجدد او اعتراض دارند و مرد قلب شکسته که می‌خواسته خانواده‌ای داشته باشد، دختر بچه‌ای که تصادف کرده و تا نیم‌تنه زیر ماشین رفته حل می‌شود.

اما سوال اینجاست که چرا بعضی از شما برای حل مشکلات خانوادگی‌تان خود را به زحمت می‌اندازید و از این مشاور به آن مشاور و از این روان‌شناس به آن روان‌شناس می‌روید و این همه وقت و هزینه می‌کنید، وقتی رسانه تلویزیون به همین سادگی و آسودگی تمام مشکلات شما را با ساخت یک تله‌فیلم آموزشی حل می‌کند؟ تله‌فیلمی که برای ساخت آن کلی هزینه عوامل و تهیه آب شده است. ■

بهترین مقاله را انتخاب کنید

۲۰۶۳۵

۲۰۰۰۲۸

SMS